

## مردی از جنس کتاب

به ساعت نگاه می‌کنم که چقدر زمان دیر می‌گذرد ، خدایا منو ببخش می‌دونم کار اشتباهی انجام میدم اما چاره چیه ! خودت خوب میدونی که چقدر به کتاب خواندن علاقه دارم

اما پولش ، ندارم که بخرم اگر بخوام در کتابخانه ثبت نام کنم باز هم برای عضو شدن باید مبلغی و پرداخت کرد این بار چندمی هست که اومدم در درگاهت توبه کنم و دست از این کار بردارم. اما خودت دیدی نشد کتاب بدجوری وسوسه ام کرد، خدایا تو رو به بزرگواری و کرمتم منو در درگاهت ببخش به تو قول نمیدم اما سعی می‌کنم دست از این کار بردارم

و آدم بشم چند روزی است که رأس ساعت ده صبح دم کتاب فروشی واقع در خیابان شریعی می‌ایستم و کشیک می‌کشم تا در فرصتی مناسبی بتوانم کتاب قمارباز داستایفسکی بدزدم و تمام آثار داستایفسکی بخوندم اما فقط مونده بود کتاب قماربازش که بدجور قلقلکم داده بود، از صبح کشیک کشیدم !

الان ساعت شش عصره مغازه به کلی شلوغه چون آمار کتابفروشی کامل در آوردم معمولاً طرفای ساعت شش و هفت آن قدر شلوغ میشه که هیچ جای سوزن انداختن نیست و خب دیگه الان وقتشه، اوه ... اوه ... ماشاءاله چقدر شلوغه !

خدایا نوکرتم این بار ندید بگیر ، بسم الله ! سلام خوش اومدین می‌تونم کمک تون کنم وای خدا گوم اول بسم الهه دوقلو زایید این متصدی کتاب فروش کجای دلم بزارم ! خودت ختم به خیر کن سلام خانم وقت بخیر ممنونم ممکنه راهنماییم کنید .

البته با کمال میل در خدمتم. ببخشید من کتاب قمارباز داستایفسکی رو می‌خواستم شما این کتاب دارین ! اجازه بدین لیست نگاهی بندازم ! لطفاً تشریف داشته باشین. خب مسیح ... الان وقتشه زودباش عذر می‌خوام آقا سمت راست تشریف ببرین بالا ، قفسه های آثار داستایفسکی است کتاب قماربازش هست هر کدوم خواستین انتخاب کنید ، متشکرم. خانم از راهنمایی هاتون ممنونم، خواهش میکنم ، وظیفه ام بود ،

هی پسر داری میری حواست به دوربین ها باشه طوری کتاب بردار که دوربین ها تصویرت و عکس برداری نکنن و خب سمت راست بالای قفسه ها ، بله خودشه جونمی جون تمام آثار داستایفسکی اینجاست و خدایا ندادی ندادی وقتی ام دادی یک گونی چه الماسی بهم دادی شکرت خداجون ، این جا کسی نیست و دوربین ها باید طوری خودم تنظیم کنم تا تو دیدش نباشم آهان اگر سمت کج کمی به طرف چپ ببرم اصل دوربین امکان نداره عکس برداری کنه خب یک سروگوشی به آب بدم ببینم کسی نیست ، نه این طرف هیچکس نیست اول برم سراغ قمارباز ... آهان ... ای جونم کتاب دلخواه من ام ماچ ...

پیره‌نم یواشکی می دم بالا خیلی سریع فرز کتاب می زارم زیر پیره‌نم و آبی نفس عمیق کشیدم و دوباره یک سرگوشی به آب دادم ببینم این طرف کسی نمیاد نه ، این بار کتاب جنایات و مکافات برمی دارم و برای اینکه که کسی بهم شک نکنه الکی ورق می زرم و اوضاع امنه این بار پشت لباسم داخل کمر بندم فرو می کنم و خب دیگه آقا مسیح برای امروز کافیه .

گل کاشتی پسر حالا چه جوری از اینجا بیرون برم که تابلو نشه و اول خودم ریلکس کنم و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده، خیلی عادی و معمولی ببخشید آقا کتاب قمارباز ، تونستید پیدا کنید واله خانم اون آدرس که شما دادین گشتم اما متأسفانه پیدا نکردم. عجیبه غیرممکنه این کتاب ! داریم داخل قفسه رو خوب گشتم ، بله گشتم اما نبود چی بگم ، چون خودم معمولاً کتابها را داخل قفسه ها می چینم و احتمالاً همکارام فروختند اجازه بدین سؤال ازشون بپرسم.

نه خانم ممنونم خودتون و اذیت نکنید منم می رم دوباره سر می زرم. متشکرم. از لطف شما سرکار خانم عصرتون بخیر. عصر شما بخیر آقا ... اوه ... آخی راحت شدم داشتم سخته می کردم بفرما آقا مسیح اومدی کتاب قمارباز بدزدی و جنایات و مکافات هم دزدیدی، دمت گرم ،

دست خوش، آفرین ، بچه زرنگ و ولی خودمونیم عجب زیر و زرنگی ام من و خب دیگه خوشحالی ممنوع . امیدوارم گاف نداده باشم که فاتحه ام خونده اس و امشب باید قمارباز شروع کنم که بخونم تا این کتاب تمام کنم و بعدش برم برای سوژه بعدی که کتاب امریکا وانتس کافکا هست که آماده برای دزدیدن ولی نه دیگه نباید اون کتاب فروشی برم چون ضایعه اس باید تحقیقات شروع کنم سوژه بعدی جای دیگه پیدا کنم

چند وقتی گذشت خب آقا مسیح اینم از کتاب قمارباز و جنایات و مکافات این دو کتاب و در عرض دو هفته تموم کردی آفرین. وای خدا چقدر دیوانه شدم و همش با خودم حرف می زرم چی بگم وقتی کسی رو توی این دنیا نداشته باشی مجبوری با خودت و کتابات حرف بزنی !

کتابها آخ کتابها چقدر برای بدست آوردنتون حس خطر کردم ، خودم رو به دردمس انداختم ولی از حق نگذرم ارزشش و داشت نصف شماها دزدی کردم ، خوب کردم ، بازم انجام می دم و الان ساعت 12 ظهره و کتابخانه مینو توی خیابون طالقانی باید برم سرگوشی آب بدم که برای عصر آماده بشم عملیات انجام بدم ، خب آقا مسیح رسیدی ووع ...

چه کتاب فروشی باید دقت کنم که دوربین هاش کجا کار گذاشته ... اوناهاش دوربین ها اون جا هستند خب موقعیت چک شد برم که عصری دوباره بیام .... عصر شد ساعت هفت ربع رو نشون میداد اوج شلوغی کتاب فروشی این بار باید کتاب وقتی نیچه گریست بدزدم چون اصلاً داخل کتابام ندارمشون .

باز مثل دفعه قبلی ولی این بار حرفه ای تر وارد کتاب فروشی شدم. کارمند کتاب فروشی پسر جوان حدود 28 ساله بود که اومد جلو و بعد از سلام و خوش آمدگویی بهم رو کرد و گفت : قربان چه کمکی از بنده ساخته اس در جواب گفتم لطفاً کتاب وقتی نیچه گریست بهم بدین ... اجازه بدین نگاه کنم ببینم اصلاً این کتاب داریم چند لحظه صبر کنید! آقای مینو ...

آقای مینو... جانم سعید جان بگو... اون آقا می بینید که کاپشن زرد پوشیده و شلوار پارچه ای مشکی تنشه... خب ... یکم موهاش ژولیده اس... ریش داره ... آره می بینمش خب راستش چندین بار این جا آمده و هر بار کتاب متنوعی خواسته ... این که بد نیست سعیدجان چه اشکالی داره حتماً طرف کتاب خون حرفه ای ست. مشکل الان کجاست؟...

مشکل این جاست که هر دفعه می رم بهش کتاب معرفی کنم یا در انتخاب کتاب و زود پیدا کردن کتاب کمک کنم ، کتاب اون جا هست ، ربع ساعتی می بینم جلوی خودش کتاب نیست. اوایل فکر می کردم قاسم و منصور شیفت های صبح کتاب و جابجا کردند اما وقتی ازشون سؤال کردم اونای بی خبر بودند . که اینطور عجب !

دزد کتاب ندیده بودم که با چشمای خودم دیدم. خب آقا مینو ... حالا میگی چیکار کنیم؟ هیچی سعید جان تو برو سرش گرم کن ... یخورده طولش بده من زنگ بزnm پلیس بیاد... آخه این موقع که مشتری هست ... درست میگی اما چاره چیه ، برو سرش و گرم کن یک وقت فرار نکنه ... باشه چشم .... چی شد آقا چقدر طولش دادین اگر کتاب ندارید من برم. نه کتاب هست فرستادم از انبار براتون بیان تا شما این قفسه ها رو نگاه کنید، اومه ...

الو پلیس 110 ... قربان یک مورد دزدی داخل مغازم می خواستم براتون گزارش کنم. بله الان داخل مغازم هست و باشه چشم سرشو گرم می کنم تا شما برسید خواهشاً سریع خودتون برسونید آدرس رو یادداشت کنید... خیابان طالقانی... کتابفروشی مینو .... بله ممنون. وای خدا چقدر طولش دادند یک کتاب آوردن از توی انبار اینقدر دنگ و فنگ نداره که خیلی دیرشد نه بنظرم بهتره که برم الان موقعیتش نیست . از جات تکون نخور وگرنه مجبورم شلیک کنم ، بدون اینکه برگردی راه تو ادامه بده برو جلو و اصلاً برنگرد.... اصلاً شما کیستی ... با من چیکار دارین.... پلیس هستیم ... حالا حرف نزن برو جلو ... بالا بجنب.... بی سرو صدا... ممنون جناب سروان .... لطفاً برای شکایت پرونده به دادسرا شعبه 6 تشریف بیارید...

یک ماه هست که به جرم کتاب دزدی بازداشت شدم اما خبری از شاکی های دیگه ام نیست مأمورهای پلیس ریختند خونه ام و حسابی گشتند هر چی کتاب دزدیدم ضمیمه پرونده ام کردند ! تحویل قاضی دادگاه دادند امروز هفت روز هست ، روز دادگاه من ... ولی اصلاً برام مهم نیست که چه حکمی برام صادر کنند مهم این بود که توی این سال ها هر چی کتاب بود دزدیدم و به آرزوی چندین ساله ام رسیدم بقیه اش خدا تعیین میکنه... سرنوشتم چی میگه ....

لطفاً سکوت را رعایت فرمائید ... لطفاً قیام کنید.... بفرمایید.... متهم مسیح مرادی لطفاً به جایگاه تشریف بیارید... خب آقای مسیح مرادی ، بچه پرورشگاه که هستی ... بله جناب قاضی ... از پدر و مادرت هم خبر داری... نه متأسفانه فقط بهم گفتند گویا توی تصادف هر دو مردند. که اینطور خب ماشاءاله کتاب خوان که هستی ... بگو ببینم چرا این کار کردی! .... انگیزه ات برای دزدیدن چی بود ... واله جناب قاضی چی بگم از بچه گی به کتاب خوندن علاقه داشتم و کلی کتاب خوندم فلسفی، تاریخ، رمان، عرفانی ... باریک الله ادامه بده ...

ولی پول نداشتم کتاب بخرم ... چون شغلی ندارم .... پس بگو ببینم از کجا خورد خوراکت و جور میکنی؟ ... چی بگم جناب قاضی روزهای روز می خوابم و غذا نمیخورم ... عجب خب چی شد که به فکر دزدی افتادی، اونم کتاب؟ چرا داخل کتابخانه ها عضو نشدی؟

جناب قاضی حرفا می زنید یه پول خوراکم ندارم بدم پول عضو شدن بدم ... بین جوان تمام حرفای که زدی درست ... اما دلیل همیشه دزدی کنی ، خودت میدونی کار خلاف خلافه حالا هر چی که میخواد باشه جرم جرمه ، فقط نمیدونم جرم کتاب دزدی چیه ؟

حکمش چی باید صادر کنم و اون جور که پرونده ات خوندم تمامی کتابها را خواندی و هیچ صدمه ای بهشون نزدی دستور دادم که خونتو بازرسی کنند ، غیر از کتاب هیچی پیدا نکردن و شاکی خصوصی جز یکی هم که نداری به نظرت! خودت بزار جای من چه حکمی در نظر می گیری؟... چی بگم آقای قاضی ، شما بزرگ قانون هستی هر حکمی بدین بدون چون و چرا می پذیرم...

آه پس قبول می کنی هر حکمی بدم؟ حتی اگه اعدام باشه.... باز هم قبول میکنی؟ بله جناب قاضی حاضر اعدام بشم، جالب شد تو واقعاً حضری بخاطر کتاب اعدام بشی ! یعنی اینقدر کتاب دوست داری ... بله آقای قاضی من جونمو در راه کتاب فدا می کنم...

اینو بهتون قول میدم .... واله من جای حق نشستم ، نمی تونم بیخودی حکم بدم ولی مجازات تو! چند تا سوال در مورد کتابهایی که اینجاست ازت میپرسم ؟ آقای مینو هم کتابدار قهاری هستنند اگر این سوال ها درست جواب دادی من براساس این سوال ها حکم تو صادر میکنم ،

قبول داری آقا مسیح ؟ ... بله جناب قاضی قبول دارم آقا مینو شما هم موافق هستید ... بله جناب قاضی بنده هم موافق هستم بسیار خب ! سوال اول : اسم پدر کارامازوف چی بود و چه کسی اونو کشت ؟ جناب قاضی اجازه هست ؟ بله سراپا گوشیم جواب بگو . ...

فیودور پاولوویچ کارامازوف یک مالک بدنام در شهر کوچکی رویه بود که بدست پسر بزرگترش دیمتری به قتل می رسد. ... آفرین بسیار خوب جناب مینو آیا جواب درست گفت؟

جناب قاضی با اجازه شما کامل و درست توضیح داد به به احسنت پس این کاره هستی ، خوب سؤال دوم می پرسم ؟ اگر این درست جواب دادی حکم صادر میکنم چرا کتاب فروید انتخاب کردی ؟ چون پدر روانکاو دنیاست و ذهن آدمی رو روانکاو و روانشناسی میکنه ...

آقای مینو درست جواب دادن. بله جناب قاضی این سوال هم کامل بدون عیب و نقص جواب دادند خوب موفق شدی آقا مسیح ثابت کردی واقعاً کتاب باز هستی.

اما حکم من ... با این که دزدی کردی و همیشه ساده ازش گذشت با شواهد و مدارک بررسی شده شما موظف هستی به مدت سه سال در کتاب فروشی آقای مینو کار کنی و هم حقوق بگیری و هم جریمه کتاب های مفقودی و بپردازی و با بهزیستی صحبت میکنم !

در کتابخانه اش استخدام بشی به شرطی که برای بچه های همسن و سال خودت کتاب بخونی آنها را تشویق کنی این کتابهایی که این جاست مال خودت ... بشرطی که جریمه پرداخت کنی .

جناب قاضی خیلی وقته دزدی کردم نمیدونم از چه روزی هست اشکال نداره اونا بردار و جریمه پرداخت کن ، جناب قاضی اجازه هست! بفرمایید؟ من این کتابها بخودشون می بخشم نیازی بهشون ندارم مرحبا آفرین به شما جناب آقای مینو کار درستی کردین ....

به بهزیستی میگم خونه و تمامی امکانات برات فراهم کنه که به مشکل نخوری خب آقا مسیح اینم حکمت راضی هستی، وای خدا جون مثل خواب می مونه چی از این بهتر من از شما جناب قاضی تشکر میکنم دست تون درد نکنه ،

آقای مینو حلالم کنید ، ببخشید ، حلال وجودت جوون ، بیا مغازه که کلی با هم کار داریم نوکرتم به مولا.. دریست در خدمتم ! پیرشی جوون سریاز دستبندش باز کن آزاد است

.وایسا آقا مسیح باز میگم بهت روی حکم حواست جمع کن . چشم جناب قاضی قول شرف میدم خدایا شکرت هزار بار ، ختم جلسه دادگاه « برگرفته از یک رویداد واقعی »

پایان

نوشته : پرستو مهاجر